

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

یونس نگاه

۱۰ فیبروری ۲۰۲۳



یونس نگاه

"خلیفه عوض"

یک هیأت ملاهای هزاره پیش خلیفه سراج‌الدین حقانی رفته‌اند. آنان چند نفر متنفذ محل را هم با خود برده‌اند، از جمله "خلیفه عوض" که آدم خوش‌گپ است.

ملاهای هزاره در آغاز مجلس به نوبت روضه خواندند و از کارهای خلیفه در گذشته و حال تمجید کردند. شیخ عبدالناصر بامیانی گفت همان روزی که پیامبر اکرم (ص) در انترکانتنینتال قومندانی شما را می‌کرد، یکی از اقارب ما هم در آن هوتل بود. او قصه می‌کرد که به دلیل حضور قومندان صاحب محمد (ص) سراسر هوتل را نور گرفته بود. هر بار ترقی می‌شد، نور بزرگی محیط را فرا می‌گرفت و کافر و مسلمان نعره تکبیر می‌گفتند. خلیفه آهسته گفت: الله اکبر.

خلیفه عوض بلندتر تکرار کرد: الله اکبر.

بعد از آن سید صوفی گردیزی به‌جای آن‌که خلیفه را خطاب کند، رو به همراهان کرده گفت: من و استاد محقق یک روز در برنده خانه سرکاریز استاد نشسته چای می‌خوردیم. بهار سال بود. از کدام جای شهر کابل صدای حمله استشهادی آمد. چند ثانیه بعد چیزی شلپ کرد و داخل پنتوس افتاد. دیدیم یک ران کباب شده است. خدا و راستی دروغ نمی‌گویم. استاد محقق ترسید، ولی من که در گردیز کرامات بسیار دیده و شینده بودم به استاد محقق گفتم، صبر کن. استاد نشست و من از لینگ کباب شده پرسیدم چه کسی ترا فرستاد؟ باور کنید، به والله صدائی از لینگ آمد که تحفه خلیفه حفظه‌الله هستم!

شیخ بامیانی به احمد حسین سنگردوست اشاره کرد که نوبت روضه خودت است. سنگردوست آمادگی نداشت، خود را جابه‌جا کرد که روایتی بسازد، خلیفه عوض پیش‌دستی کرده گفت:

"اگر اجازه بشه مه یک خاطره خوره بگوم."

خلیفه گفت: "بگوی."

خلیفه عوض گفت: "خلیفه صایب آردوی مو همنام استیم. مه خون شوم دروغ نه موگوم. شوا روزای آخر دوره جمهوریت بود. ده حوبلی از مه یک همسایه دشتیم که دو دختر نوجوان درس خوان دیشت. هر دویشی ده مکتب سیدالشهداء مورافتن. نیمرزه (چاشت) بود که گرمپس شد."

شیخ بامیانی گفت: "خلیفه عوض کوتاه بگوی."

خلیفه عوض کوتاه کرده گفت: «خلیفه صایب چه در دسر بیدوم. یگ دختر همسایه کشته و یگدنی شی زخمی شد. کشته ره بوردی گور کدی. زخمی شی چند روز ده کوما بود. وختی از کوما بور شد گردون آبی خوره ماکم گرفته گوفت "آبی جان مه خلیفه ره ده خاو دیدم. از چنگولای دیست شی نور موبارید." آبی پیش پرسید "کدام خلیفه؟" دختر گوفت "خلیفه حقانی حفظه الله". آبه دختر پرسید "خلیفه چه گوفت؟" دختر جواب دد "گوفت درس نخوانید که گنا دره." آبی پیش پرسید که "دیگه چیز گوفت؟" دختر از خوشی زیاد زبون شی بند شد و هق هق کده ده اویی (گریه) افتاد.»

شیخ بامیانی نگذاشت خلیفه عوض ادامه دهد و قصه را یکسوی دیگر کشید. بعد از آن همه گپ زدند، جز خلیفه عوض. در عوض او پیش خود گپ می زد. وقتی خلیفه سراج الدین گوفت هزاره ها باید از نیروهای ما حمایت کنند، خلیفه عوض پرسید: چه رقم؟

خودش جواب داد: "جوانا بورن ده کندک انتحاری شامل شونن."

از خودش پرسید: "بخشی چه؟"

خودش جواب داد: "بخشی کشتو دیگه. آدم بخشی چه استشهادی موشونه!"

از خودش پرسید: "کی ره بوکشن؟"

خودش جواب داد: "کافیرا ره بکشن. کافیر خو ده ملک مو کم نیه. نودونه درصد ملک مسلمان استن و کلگی شی یک عیب درن. ایمان هیچ مسلمان کامیل نیه و حتمن یک دلیل پیدا موشه که کافیر گفته بکشی. شار کابل پر از آدم کشتنی استه. ده مکتب، ده سرک، ده شار، ده بازار، ده هر جای آدم کشتنی پیدا موشه. بچه خو ره ریی مونوم که بوره مجاهد شوده بایه مره بکشه. آبه خو ره بکشه. استشهادی شده بیه ده ماجید خودون مو خود ره انفجار ببیدیه. کلگی مو یکجای بیشت بوری."